

بلاغ

شماره مسلسل ۱۶۸

سال پانزدهم

تیر ماه ۱۳۴۱

شماره چهارم

جلال‌الدین همایی

استاد دانشگاه طهران

مرکز گلستان سعدی

-۴-

مقایسه مقامات حمیدی و عتبه الکته با گلستان سعدی

بد نیست که چند جمله از آن دو نویسنده معروف که منشأشان مدتها مابین ادبا و بلاغای فارسی سر مشق انشاء و ترسل بوده است (رجوع کنید بدیباچه کتاب مرزبان نامه و ببینید درباره مقامات حمیدی و عتبه الکته چه نوشته است) با انشاء گلستان مقایسه کنیم. خوانندگان گمان نبرند که من عمداً عبارات ازده را از آن دو کتاب انتخاب کرده‌ام.

صاحب عتبه الکته مینویسد: حکایت اشتیاق نبشتن و اخلاص را در موالات که اشهر من علم ادیس و کفر ابلیس است شرح دادن و حکایت حوادث گفتن و تفصیل آن در قلم گرفتن که در همه جاها از روایت آن خبرست و در همه دلها از تکایت آن اثر، کار بی‌خبران و نبشته بی‌کاران باشد.

خود ملاحظه میکنید که این جمله چه قدر طولانی و پر حشو و زواید است، وانگهی اخلاص و موالات دوستان را بکفر ابلیس تشبیه کردن، و وافق ذوق سلیم نیست.

این همان کتابی است که صاحب مرزبان نامه میگوید و کتاب [به ضم اول و تشدید دوم]

محقق آن عتبه را بسی بوسیده‌اند و بمرافی غایاتش نرسیده.

از مقامات حمیدی قسمتی را که از جهت موضوع متناسب با ابواب گلستان باشد نقل میکنم.

مقامه دوم در شیب و شباب یعنی پیری و جوانی است و مقامه پانزدهم در عشق - اما سعدی در گلستان حسن سلیقه بکار برده جوانی را با عشق توأم کرده و باب پنجم کتاب را در (عشق و جوانی) نوشته است. و پیری را از جوانی جدا کرده و باب ششم که از ابواب کوتاه گلستان است به (ضعف و پیری) اختصاص داده.

(توضیحاً طولانی ترین ابواب گلستان باب اول است در سیرت پادشاهان و کوتاهترین بابها باب چهارم است در فواید خاموشی - و باب ششم فقط چند سطر بیشتر از باب چهارم است).

باری تمام مقامه های کتاب حمیدی باین جمله شروع میشود: «حکایت کرد مرا دوستی» . در مقامه دوم هم می نویسد «حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود، و انیس سلوت» که وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم، و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی نشستم. زاد و سلب بر نایقه طلب نهادم و حی علی الوداع در حلقه اجتماع در دادم. علابق و عوابق اقامت از خود دور کردم و دل از راحت و استراحت نفور. پس بر وفق این احوال از نوازل آن احوال بگریختم و راحله طلب از ادهم شب در آریختم بساط هامون در نوشتم و از آب جیحون گذشتم و با دلی نژند روی بخیبند نهادم. روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم تا رسیدم بجماعتی بسیار و خلقی بی شمار، پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده و از راه جدل درهم افتاده پیر با جوان در مجازات و محاورات گرم شده و جوان با پیر در مبارات بی آزر مگشته هر دو در مناقشه و مجابوه بمنافسه و مناوبه سخن میگفتند من خلاصه قسمتی از اول مقامه را نقل کردم.

ملاحظه میکنید چه اندازه سجعهای متکلفانه خنک بی مزه و مرادفات و حشوهای لاطائل و جمله های ثقیل سخیف دارد؛ تمام مطلبش این است که وقتی به (خجند) سفر کردم. شیخ هم سفر میکند تمام این مطالب را در یکی دو جمله میگوید و میگذرد. «از صحبت یاران دمشقم مالانی پدید آمده بود سردر بیابان قدس نهادم» «یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه بی خفته» . . . «سالی از بلخ با میانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر» .

حکایت (جامع کاشغر) باب پنجم گلستان خواه واقعه گوئی باشد و خواه مقامه نویسی واقعا خواندنی است، يك دنیا لطف و ملاحظت در نوشته های اوست که صد بار بخوانی باز سیر نمیشوی مانا که قلم در دست سعدی رقص میکند.

اما عباراتی که از مقامات حمیدی خواندیم: اولاً کلمات عربی که در فارسی نادر الاستعمال است مثل (حی علی الوداع)، (مجازات)، (مبارات)، (سلوت)، (مناوبه) و امثال آن. ثانیاً پیداست که نویسنده هدف و مقصودی غیر از سجع بندی ندارد. سفر (خجند) را برای سجع (نژند) اختیار میکند و اگر مثلاً (با دلی پر اندوه) گفته بود سفر (فیروز کوه) اختیار میکرد؛ و همچنین گردش (اسواق) را بخاطر سجع (اشواق)، و (بر طرف دکانی) را برای سجع (جوانی) میگوید نه اینکه هدف و مقصود معینی را در نظر گرفته باشد؛ مثلاً اگر در جمله قبل از سجع (دکانی) کلمه (پیری) را بعد از (جوانی) آورده بود لابد میگفت (جوانی و پیری دیدم بر طرف سریری ایستاده)، و همچنین اینکه میگوید «راحله طلب از ادهم شب در آریختم» یعنی در شب سفر کردم فقط بخاطر سجع و قرینه بندی است، اگر بجای (راحله طلب) میگفت (راحله اختیار) ناچار در قرینه اش میگفت (راحله اختیار بر اشهب نهار در آریختم) یعنی روز سفر کردم برای اینکه غرض نویسنده فقط همان اعمال صنعت سجع است نه بیان واقع. ثالثاً مرادفانی می آورد که هیچ در بیان مطلب تأثیر ندارد نظیر (راحت و استراحت) (جماعتی بسیار و خلقی بی شمار) و امثال آن که ادبا آنرا «اطناب ممل» میگویند.

باز مقامات حمیدی در مقامه ۱۵ در عشق می‌اویسد :

« حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق با من شفیق بود و در سفرهای عراق با من رفیق ، (ملاحظه کنید که سفر عراق را بخاطر سجع (شاق) اختیار کرده است . - در مقامه یازدهم هم این سفر را تکرار میکند با این عبارت « با رفیقی اتفاق کردم و عزم سفر عراق ؛ مثلاً اگر میگفت (حکایت کرد مرا دوستی که در حوادث ایام با من شفیق بود ، لابد بجای عراق سفر شام اختیار می- کرد و سجع و فرینه آنرا میگفت « و در سفر شام با من رفیق ؛ خلاصه دنباله آنرا بشنوید) :
« بحکم آمیزش تربت و آویزش غربت با من قرابتی داشت سببی نه نسبی و سبمی فضلی نه عرفی و عصبی » - اکثر این جمله‌ها حشو است و زاید .

این بود نمونه انشاء کتابی که مدتها سرمشق منشیان بوده است و انوری در وصف آن گفته بود هر سخن‌کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی با مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات تعجب میکنید که چرا انوری با آن مقام سخنندانی و سخن سنجی این تعریف را از مقامات حمیدی کرده است ؛ واقعاً هم این کتاب در زمان خود و مدتها بعد از خودش بسیار اهمیت داشت و منشیان از سبک و شیوه آن پیروی میکردند ؛ نکته اینجاست که سعدی این طلسم را شکست و با انشاء گلستان ثابت کرد که فصاحت و بلاغت فارسی نه آنست که در مقامات حمیدی و منشآت عثبه- الکتبه والتوسل الی طریق الترسل و امثال آن بکار رفته است ؛ این هم یکی از حقوق سعدی است بر گردن ادبیات فارسی که با ابداع شیوه مطبوعش سبکهای قدیم را باطل کرد بقول مولوی :

تا بیند طفلکی که سبب هست او پیازکنده را ندهد ز دست

کسانی که میخواهند با زور شمشیر یا هیاهو و غوغا شیوه نظم و نثر فارسی را تغییر بدهند گو بیایند و بیارند نمونه‌هایی که در طبع فارسی زبانان خوش آیندتر از شعر حافظ و سعدی و نثر گلستان باشد تا خود بخود آن سبک عوض شود همانطور که سعدی با ابداع نظم و نثر بلیغ مطبوعش خود بخود شیوه‌های نامطبوع گذشته را تغییر داد .

مرحمتها علوم اسلامی

باری از مطلب دور نیفتیم بنا بود که در مقابل جمله‌های مقامات حمیدی جمله‌هایی هم از گلستان ذکر کنیم تا مقایسه شود ؛ چون فرصت کم است بحکایات مفصل نمی‌پردازم .
(توضیحاً طولانی‌ترین حکایات گلستان حکایت مشت زن است در باب سوم در فضیلت فناعت ، و بعد از آن داستان جدال سعدی با مدعی در بیان درویشی و توانگری که بصورت يك مناظره شیرین ادبی و اخلاقی است و حقیقه شیخ در این مناظره داد سخنوری و سخنندانی داده است و از آن دو حکایت که بگذریم حکایت قاضی همدان است در باب پنجم) .
خلاصه ، حکایتی کوتاه از باب پنجم گلستان میخوانم در عشق و جوانی که موضوع گفتار حمیدی در دو مقامه بود :

« یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دوبادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ، ناگاه اتفاق غیبت افتاد ، پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی ، گفتم درین آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم » .

اصاف بدهید اگر توانستید يك کلمه از این عبارات را حذف کنید و بمعنی و لطف بیان خلتی نرسد ؛ یا اگر توانستید بجای آنها کلمات و جمله‌های دیگر بگذارید که در فصاحت و بلاغت بهتر از گفته یخ باشد . وانگهی مگر شیخ عاجز بود که برای این فرینها سجع بیاورد و مثلاً بگوید :

«یاد دارم که در ایام پیشین و روزگار دیرین من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی درخلوت و سلوت صحبت و عشرت داشتیم و نخل مودت می کاشتیم ناگاه فرقت روی داد و اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که بشیراز بهشت طراز بازآمد لب باز کرد و عتاب آغاز . . . الخ ،

اما ذوق سلیم و طبع سخن سنج شیخ خوب تشخیص میداد که رعایت فصاحت و بلاغت بر صنعت بدیع مقدم است و آوردن این قبیل قرینه‌ها جز اینکه بر طول کلام بیفزاید و از حسن و لطافت معنی بکاهد فایده دیگری نخواهد داشت . منشیان قبل و بعد وی از این نکته که راز سر بسته سخنندانی است غافل بوده و هر قدر توانسته‌اند از این قبیل قرینه‌ها ساخته و نوشته‌های خود را از ملاحضت فصاحت انداخته‌اند .



این حکایت کوتاه را هم از باب ششم در ضعف و پیری است یاد می کنم :

« روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بیای گریه‌وی سست مانده (دقت کنید که در این عبارت کلمه « سخت » و « سست » که بقول ادبا صنعت تضاد دارد چه قدر طبیعی و بجا افتاده است) پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی که نه جای خفتن است، گفتم چون روم که نه پای رفتن است . گفت آن نشنیدی که گفته‌اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن اسب تازی دو نك رود بشتاب اشتر آهسته می رود شب و روز .

در این عبارات يك کلمه زاید، يك سجع با تکلف ، يك جمله سست پیدا نمیکنید . وانگهی می بینید که چه اندرز بزرگی بشما می دهد که کار منظم آهسته مداوم بهتر از این است که چند گاه با شتاب و سرعت کاری را بکنید و خسته شوید بطوری که چندین روز محتاج استراحت باشید . هر نویسنده‌ای غیر از شیخ بود لاف از سر سجع « پیر مردی ضعیف نحیف » نمیگذشت ، اما ترازوی حساس ذوق شیخ می سنجد که این کلمه زاید است و موجب سنگینی جمله میشود بدین سبب از سر سجع بندی میگذرد . تحقیقاً قلمبر علوم و ادب

همچنین مگر نمی دانست و نمی توانست بجای کلمه ضعیف لفظ « ناتوان » یا « خسته جان » بگذارد که هم فارسی باشد و هم با « کاروان » سجع پیدا کند اما ذوق او تشخیص داد درست - هم تشخیص داد - که در این مقام لفظ « ضعیف » ابلغ و الطف از کلمات دیگر است . از باب مزاح میگویم شاید یکی پیش خود تصور کند که ممکن بود شیخ بگوید « پیری ضعیف » و لفظ « مرد » را زاید بداند در جواب باید گفت « پیر » اعم از زن و مرد است اگر می گفت « پیری ضعیف از پس کاروان » از کجا معلوم می شد مرد بوده است یا زن .

پیرمردی ز نزع می نالید پیرزن صندلش همی مالید



شیخ می گوید « یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق دیدنش نیفتاد کسی گفت فلان را دیر شد که ندیدی . » (از باب دوم در اخلاق درویشان)

منشیان نابالغ که بغور اسرار بلاغت و سخنندانی شیخ نرسیده باشند شاید بتوهم خودشان روی دست شیخ بر خاسته باشند مثلاً این طور می نویسند :

« یکی را دوستی بود چون دو مغز در پوستی که عمل دیوان کردی و خدمت سلطان، اتفاق را میان ایشان جدایی روی داد و اتفاق دیدنش نیفتاد کسی گفت فلان را دیر شد که ندیدی مانا که از او صیر شدی و او را نپسندیدی . »

اما آنچه زاید بر گفتهٔ شیخ باشد همه اطناب معل است ، شیخ بر این نکته واقف بود و مثنیان دیگر اکثر از این نکته غافلند و فصاحت و بلاغت را که سرمایه اصلی گیرایی و حلاوت کلام است از دست می دهند .

از این قبیل نکته‌ها در گفته‌های سمدی فراوانست که باز یکی دو نمونه آنرا ذکر می کنم

آهنگ موسیقی نثر گلستان

یکی از خصایص نثر گلستان این است که جمله‌ها از کلماتی انتخاب شده و طوری بهم پیوسته است که از ترکیب آنها طنین موسیقی و آهنگ متناسب موزون دلنواز بگوش می رسد چنانکه اگر کلمات را تغییر بدیم یا پیش و پس بیندازیم آن آهنگ و توازن از بین می رود و در اثر همین خاصیت گاهی از جمله‌های نثرش خود بخود يك مصراع شعر موزون عروضی ساخته می شود مانند « تو نیز اگر بگفتی به که در پوستین خلق افقی » جمله « به که در پوستین خلق افقی » خود بخود يك مصراع شعر است بر وزن بحر خفیف « فاعلانن مفا عان فعلن » و همچنین هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد ، از جمله « سر آزار دوستان دارد » هم يك مصراع بحر خفیف ساخته میشود ، و در این جهت شبیه است بیهض آیات قرآنی که از کثرت تناسب حالت وزن شعر عروضی بخود می گیرد و حال آنکه اصلا در این وادی نیست « و ما هو بقول شاعر » . مثالش :

تم اقررتم و اتم تشهدون تم انتم هؤلاء تقتلون

که ممکن است بر وزن عروضی رمل مسدس مقصور تقطیع شود . « فاعلانن فاعلانن فاعلاتن » باری برای آهنگ موسیقی نثر گلستان چند جمله از يك حکایت آنرا می خوانیم :

« بخشایش آلهی کم شده بی را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق در آمد ، بيمين قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقی بحمايد مبدل گشت ، دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او همچنان دراز که بر قاعده اول است و زهد او نا معلول » .

جمله‌ها طوری ترکیب شده است که از زیر و بم کلماتش آهنگ موسیقی تولید میشود و هر کدام از این کلمات را که عوض کنی یا مقدم و مؤخر بیندازی آن حالت را از دست می دهد علاوه بر اینکه فصاحت و بلاغت عبارات هم از بین می رود .

مثلا شیخ گفته است « بحلقه اهل تحقیق در آمد » کلمه « حلقه » شبیه اصطلاح است ، جمعیتی را که دور هم در حوزه درس یا وعظ و ارشاد می نشینند « حلقه » می گویند . حالا اگر شما بجای آن کلمه ، زمره ، جمله ، حوزه ، جمع ، مجلس ، جمعیت ، و امثال آن بگذارید هیچ کدامش لطف و بلاغت حلقه را ندارد . و همچنین اگر بخواهید سجع درست کنید بگویید « بيمين قدم درویشان و صدق دم ایشان » ، همان معنی « نفس » را می دهد اما هم خاصیت توازن (قدم ، نفس) از بین می رود و هم بلاغت کلمه « نفس » را ندارد .

بطور کلی مطلبی را که شیخ در آن عبارات گفته است بسدها عبارت دیگر مسجع و مرسل میتوان گفت که هیچ کدامش بحسن و طلاوت و طراوت گفتار سمدی نیست .

يك منشی عادی بجای شیخ چه می نوشت اگر در قید سجع بندی بود مثلا می نوشت « رحمت پروردگار بر بنده بی گناه کار ببخشد و راه هدایت بروی بنمود تا عهد مخالفان شریک بشکست و بحلقه عارفان روشن ضمیر پیوست ، لاجرم از طریق ضلالت برگشت و مفسد اخلاقی بحمايد مبدل گشت » ، و اگر ساده بی سجع می خواست می گفت « رحمت الهی شامل حال بنده بی رویاه گردید

تا بجمعیّت مؤمنان داخل شد و کفرش بایمان مبدل گشت .
انصاف بدهد این قبیل عبارات در برابر گفته‌های شیخ حکم حلبی زنگ زده را در مقابل
طلای ناب ندارد ؟

نثر گلستان همه جا مسجع نیست

همانطور که عرض شد گلستان را معمولا از نوع نثر مسجع می‌شمارند اما یکی از اسرار بلاغت
وملاحات گفتار این است که همه جا مقید و ملتزم بسجع نیست، هر کجا سجوی طبیعی شیرین و بی تکلف
بدست او افتاد آنرا می‌آورد و گرنه از سجع بندی صرف نظر می‌کند و در عوض بلطیفه یا شعری که
لطیفتر و بهتر از سجع باشد آنرا جبران می‌کند، و در هر حال جانب فصاحت و بلاغت را از دست
نمی‌دهد از این جهت حکایات گلستان سه قسم است یکی تمام مسجع، و یکی تمام مرسل، و یکی آمیخته
از مرسل و مسجع . باز برای مثال از حکایات کوتاه انتخاب می‌کنم .

۱ - مثال تمام مسجع : « درویشی را شنیدم که در آتش فافه می‌سوخت و خرقة بر خرقة
همی دوخت و تسکین خاطر مسکین را همی گفت

بنان خشك قناعت كنيم وجامه دلچ
که بارمحت خودبه که بارمحت خلاق
کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کسریم دارد و کسرمی عمیم ، میان بخدمت
آزادگان بسته و بررد دلها نشسته، اگر بر صورت حالی که تراست مطلع گردد پاس خاطر عزیزت منت
دارد و غنیمت شمارد . گفت خاموشی که ، درسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن .»

۲ - مثال تمام مرسل بی سجع : « در عقد بیع سرایی متردد بودم جهودی گفت من از
کدخدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس ، بخر که هیچ عیبی ندارد . گفتم
بجز آنکه تو همسایه منی

خانه‌بی‌ی‌را که چون تو همسایه‌است
درم سیم کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار ارزد

۳ - آمیخته از مرسل و مسجع : « یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بخواب
دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید .
سایر حکما از تأویل این فرومانند (کلمه سایر اینجا بمعنی همه و مجموعست که در گلستان مکرر
آمده‌است نظیر «نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد» مگر درویشی که بجای
آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکش باد گرانست . »
فقط جمله آخر را که روح مطلب و جان حکایت است مسجع آورده و باقی نثر ساده مرسل است،
اما در حد اعلای فصاحت و بلاغت .

دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز

در خانمه گفتارم می‌خواهم یکی از سخنان حکمت آمیز سعدی را که بر آن خرده گرفته‌اند
تفسیر کنم تا معلوم شود که بر حکمت سعدی نمی‌توان خرده گرفت .
اعتراض کرده‌اند که گفتار سعدی در اولین حکایت باب اول گلستان «دروغی مصلحت آمیز به که
راستی فتنه انگیز» تشویق مردم بدروغ گوئی است .
عجب دارم که چه طور از خصایص جمله بندیهای فارسی غفلت دارند، اینطور جمله‌ها در عبارات

سعدی فراوانست و در مقامی گفته می‌شود که مقصود گوینده تحذیر از امری باشد نه تشویق بر امر دیگر، مثلاً همان جمله که از سعدی نقل کردیم « تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی . » مفهوم این عبارت در فارسی تشویق بر خفتن نیست بلکه مقصود احتراز از مردم آزاری و در پوستین خلق افتادن است .

باز جمله دیگر از شیخ که نقل کردیم «در پی مردن به که منت کسی بردن» بقول ادبا وجهه کلام این نیست که شما را تشویق به «در پی مردن» کند بلکه منظوره احتراز از منت بردن است «که بار محنت خود به که بار منت خلق . »

هم شیخ می‌گوید «گناه کردن پنهان به از عبادت فاش» . مفهوم جمله این نیست که خلق را بر گناه کردن تشویق کنند بلکه مفهومش تحذیر از رباکاری و عبادت فاش کردن است، و بر این قیاس در جمله مورد اعتراض مقصود احتراز از فتنه انگیزی است نه ترغیب اشخاص بر دروغ گویی . خلاصه اینکه وجهه سخن در این قبیل جمله‌ها که نظایرش در نظم و نثر فراوانست همان تحذیر است نه تحریض .

از حسن اتفاق خود شیخ مراد خود را در جای دیگر از گلستان در باب هشتم تفسیر می‌کند:

تایک ندای که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
گراست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

گفتنی هادرباره سعدی و آثارش بسیار است اگر فرصتی بدست آمد باز هم در این موضوع گفتگو خواهم کرد . از همه چیز گذشته واقعاً شیخ و خواجه حقی بزرگ بر کردن شیراز و شیرازی دارند که از برکت وجود ایشان باید گفت :

ز لطف لفظ شکر بار گفته سعدی شدم غلام همه شاعران شیرازی

پایان

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

رهی معیری

مستانه

رخشنده و بخشنده ، چو خورشید منیریم
خاکیم و دلاویز تر ، از بوی عبیریم
جوشنده چو بحریم و خروشنده چو شیریم
رز سفره رنگین فسلک ، لقمه نگیریم
آئینه صبحیم و غباری نپذیریم
ما زنده عشقیم نمردیم و نمیریم
روشندل و صاحب اثر و پاک ضمیریم
بی روی تو ، خاموش تر از مرغ اسیریم
جز حاسدمسکین ، که براوخرده لگیریم

هر چند ، که در کوی تو مسکین و فقیریم
خاریم و طربناک تر ، از باد بهاریم
از نمره مستانه ما چرخ پر آواست
از ساغر خونین شفق ، باده ننوشیم
بر خاطر ما کرد کدورت ننشیند
ما چشمه نوریم ، به تابیم و بخندیم
هم صحبت ما باش که چون اشک سحرگاه
از شوق تو ، بیتاب تر از باد صبا نیم
آن کیست ، که مدهوش غزل‌های رهی نیست